



سرشناسه : عوفی، لیلا، ۱۳۳۸ -

عنوان و نام پدیدآور : آفتابه مسی

مشخصات نشر : تهران: حوض نقره، ۱۳۹۴.

مشخصات ظاهری : ۱۱۲ ص.

شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۱۹۴-۲۷۸-۵

وضعیت فهرست نویسی : فیپای مختصر

یادداشت : فهرست نویسی کامل این اثر در نشانی: <http://opac.nlai.ir> قابل دسترسی است

شماره کتابشناسی ملی : ۲۸۷۷۹۵۱

---

# آفتابه مسی

## لیلا عوفی

صفحه آرا: سحر عظیمی

چاپ نخست: بهار ۹۵

۱۱۰۰۰ تومان

شمارگان: ۷۰۰ نسخه

لیتوگرافی: نگارین پرتو

چاپ: صفیه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۹۴-۲۷۸-۵

تلفن: ۸۸۹۶۸۸۴۹-۸۸۸۲۱۵۹۹



نشر حوض نقره

[www.howzenoghre.com](http://www.howzenoghre.com)

[www.howzenoghre.ir](http://www.howzenoghre.ir)

---

کتاب فروشی حوض نقره:

پابین تر از تجریش، باغ فردوس، موزه‌ی سینما

۲۲۷۳۶۵۵۴



برای تمام خانه‌هایی که روزی خانه‌ی من بودند و  
دوستشان داشتم.



بالاخره گوشی‌اش را زیر تخت پیدا کرد و روی  
«روح‌گیر» مکث کرد؛ بغضش را قورت داد و روی اسم  
زد. زنگ دوم به سوم نرسیده، ارتباط برقرار شد.

- الو فرهاد؟

- سلام عزیزم.

- سلام.

- خوبی؟

- خوبم.

- صدات سر حال نیست...

...

- چی شده؟ سرما خوردی؟ صدات گرفته؟ بهار گریه  
می‌کنی؟ بهار؟

...

- جون من بگو چی شده؟

- هیچی، چی می‌خواستی بشه؟ جوادی جوابمون کرده.

- یعنی چی که جوابمون کرده؟

- یعنی که باید دنبال خونه باشیم.

- همین؟ تو که منو نصف جون کردی. گفتم حالا چی

شده.

- این کم چیزیه؟! -

- نه عزیزم ولی این اشکی که تو داری می‌ریزی و اون صدایی که به هم زدی نشون میده که ساعت‌ها مشغول بودی. حالا چطور یک کاره باید خونه رو خالی کنیم؟ -  
یک کاره نداره. از اول هم گفته بود وقتی پسرم بپاد خونه رو می‌خوام.

- حالا پسره اومده؟ -

- آره همون هفته‌ی پیش که تو رفتی، شبش اومد. تا حالا هم مشغول مهمونی و برو بپا بودن، و گرنه زودتر می‌اومد سراغمون.

- خب.

- خب که خب؛ امروز زنش اومد گوشت قربونی برامون آورد، گفت شرمنده‌ی شما هم می‌شیم؛ اما آقامحسن اومده که دیگه موندگار بشه و قراره اگه خدا بخواد دستش رو بند کنیم. خودش یکی رو زیر سر داره، حالا تا قسمت چی بشه.

- ای بابا حالا داستان زندگی محسن آقا به من چه مربوطه؟ -

- محسن آقا نه، آقامحسن.



- حالا هر چی! نگفت کی خالی کنیم؟

- کی نداره که؛ هر چه زودتر.

- بهار جان می شه گریه نکنی؟! شما باهاش یه تماس بگیر بگو فرهاد مسافرته میاد. اصلاً بگو تا آخر زمستون بهمون وقت بده.

- خب حالا فکر کن آخر زمستونه.

- یعنی چی؟ خب تا اون موقع یک فکری می کنیم. اصلاً یه فکرای تو سرمه، میام بهت می گم.

- وای نه تو رو خدا، امان از اون فکرهای آنتیکت!

- شما اجازه بده من تا آخر هفته میام با هم صحبت می کنیم.

- مگه جز صبر چاره‌ی دیگه‌ای هم دارم؟!

- باریکلا دختر خوب. لطفاً دیگه‌ام برای هر چیزی زرزر راه ننداز.

- بی ادب! زرزر چیه؟!

- هیچی عزیزم؛ این یک شوک تربیتی بود برای در اومدن تو از او حال غمناک.

- حالا شما تو اون خرابه‌ها به روح رسیدی؟

- نه فعلاً.

- اما به روح که اعتقاد داری؟

- بی ادب!

- خواستم از حال و هوای ارواح درت بیارم که کمی هم

به فکر خونه و زندگی مون باشی.

- آها از اون لحاظ! خب تابلوت در چه حاله؟

بهار با حسرت نگاهی به گوشه‌ی هال و میز کارش  
انداخت؛ چشمش به شیشه خرده‌های رنگی ریخته شده زیر

میز افتاد. باید قبل از این که کار دستش بدهد از روی

زمین جمعشان کند.



۸

- ای بد نیست؛ البته از دیروز که صحبت خونه شد،

دیگه دستم به کار نرفت.

- عزیزم فکرش رو نکن؛ تا منو داری غمت نباشه.

- اتفاقاً در این شرایط یکی از غم‌ها و غصه‌های زندگیم

داشتن تو و اون داستان روخته.

- بهار خانم من برمی‌گردم‌ها! همیشه که قرار نیست

توی این خرابه‌ها بمونم. برمی‌گردم و جواب این

شیرین‌زبونی‌ها تو می‌دم.



- فرهاد...

- جانم؟

- می‌گم هر بار که اسباب‌کشی کردیم خونه‌مون کوچک‌تر شد، اسباب‌هامون جمع‌وجورتر.

همان‌طور که سعی می‌کرد گوشی را بین شانه و سرش نگه‌دارد، به طرف میزش رفت و دولا شد تا تکه‌های درشت شیشه را از روی موکت جمع کند.

- خب مگه بده؟

- معلومه که بده! خسته شدم. دلم آرامش می‌خواد. دلم یه سقف می‌خواد و یه چهاردیواری که مال خودم باشه؛ که دیگه هر چی زدم به دیوار بمونه برای همیشه. اصلاً می‌دونی چیه، دلم پول زیاد می‌خواد.

- بهارجان پول خوش‌بختی نمیاره.

- چرا اتفاقاً خیلی هم میاره؛ این حرفا فقط برای دل‌خوشکنک امثال ماست.

- شروع نکن.

- مگه تموم شده بود؟!

فرهاد که می دانست این رشته سر دراز دارد، نوشته اش  
را سیو کرد، لیوان چایش را برداشت، نشست روی زمین  
و پاهایش را دراز کرد.  
- این همه می گی به کجا رسیدی؟  
- به خنکی دل.  
- خب اگر این جوریه بگو.

بهار همان طور که شیشه شکسته ها را روی میز  
می گذاشت، دستی روی قسمت تمام شده ی تابلو اش  
کشید و آهی کشید و گفت:  
- الان خونه و زندگی رو بذار کنار؛ من ده تا ایده ی  
جدید برای کارام دارم، اما پولم برای خرید وسایل کمه.  
- خب حالا ایده هات رو بکش توی دفترت که یادت نره  
تا به موقعش.

- که چی بشه؟ بره بغل دست هزارتا طرح و یادداشت  
دیگه؟!!

- بهار بهار...

- چیه؟ چیه؟

- دوباره غرغر رو شروع کردی؟

